



کاندید اکادمیسین سیستانی / 28 جون 2015

آیا ظاهرشاه، شاهی بیکاره نبود!

[از آنجایی که اخیراً مقالات من در مورد ظاهرشاه به طبع سلطنت طلبان خوش نخورده است و آنرا از آرشیف مقالاتم درپورتال افغان جرمن حذف کرده اند و یکی از پادوان سلطنت، نوشته های مملو از افترای کسی بنام سردار عارف عباسی را در فیسبوک خودگذاشته است، من نیز مجبور شدم بار دیگر آن مقاله ها را در یک نوشته بگنجانم و مجدداً بدست نشر بسپارم. 28 / 6 / 2015]

در این اواخر، آنهایی که با سقوط ظاهرشاه از سلطنت و ظهور داودخان بحیث نخستین رئیس جمهور افغانستان، منافع خود و خاندان خود را از دست داده اند، با اما و مگرهای فراوانی، دلیل میتراشند و چیزهای بظاهر مستدل روی همبندی مینمایند تا مگر از وزنه شخصیت داودخان بکاهند و او را در انظار دیگران خورد و سبک جلوه دهند، اما خوشبختانه هیچکسی تا کنون نتوانسته کدام خیانت داودخان را به وطن و مردم آن به رخ بازماندگان و هواداران آن مرحوم بکشد. حتی از لحاظ وزنه شخصیت، نیز تا کنون کسی پیدا نشده تا با داودخان در پله مقایسه قرار بگیرد و برتری های او را برشمارند. و این در جهان پر از رنگبازی امروزی، برای هواداران آن شهید وطن جای بس خوشی است. در تاریخ معاصر، در مشرق زمین نظام های مطلقه خاندانی، جز بقای خود و سلطه خاندانی بر مردم از طریق توسل به زور و اجبار و زندان و تقویت تفرقه های قومی و سمنی و مذهبی و ترویج بی اعتمادی و ریا کاری در میان مردم کاری نداشته اند و جز همین شیوه های کار و اداره، هیچ دست آورد قابل افتخاری از خود برجای نگذاشته و رفته اند.

در کشور ما در طول 250 سال گذشته از زمان احمدشاه بابا تا ظاهرشاه، هیچیک از شاهان و امیران افغانستان جز تحکیم مقام و توسعه حرم سراهای خصوصی خود، هیچ یکی برای عمران و آبادی کشور [به استثنای امیر عبدالرحمن خان و امان الله خان و داودخان] خشتی بروی خشتی نگذاشتند و یادگاری از خود برجای ننهاندند. در حالیکه هریک از اینها ده ها و صدها هزار لشکر زیر فرمان خود داشتند که در سرتاسر قلمرو کشور مستقر بودند و فقط در سرکوبی مردم ناراض وطن از آنها استفاده مینمودند. آیا ممکن نبود تا بجای اینهمه جنگ و لشکرکشی و برادرکشی، از این نیرو بشری فراوان خود در جهت آبادی کشور استفاده کنند و در هریک از ولایات غنی کشور به ساختن کاخ و باغ و بند و

انهار و پل و جاده و پروژه ای بپردازند که برای مردم و نسل های بعد از آنها مایه فیض و افتخار و مباحثات شمرده شود؟

چرا از شاهان مغول در هند آثار با شکوهی چون «تاج محل» و «لعل قلعه» برجای مانده که سبب حیرت ببینندگان و جهانگردان و مایه افتخار هندیان میگردد، اما در افغانستان از آن همه شاهان و امیران قهار و شمشیرکش هیچگونه آثاری قابل افتخاری برای بازماندگان نشان برجای نمانده است؟

چرا سلطان غیاث الدین توانست در هرات مسجد با شکوهی آباد نماید و یا ملکه گوهرشاد در مشهد و هرات آثار ماندگاری از خود برجای بگذارد؟ مگر تیمورشاه و یا ظاهرشاه در مدت چهل سال پادشاهی آرام و بدون دغدغه و شورش چرا در کابل یا قندهار یا بلخ و هرات، دست به اعمار چنین قصور و عمرانات ماندگار نزد که مایه مباحثات مردم کشور میگردد، واز او امروز به نیکی یاد میشود؟ امیر عبدالرحمن خان در مدت 14 سال اول حکومتش که توأم با جنگها و شورشها بود، یک روز هم از ساختن عمرانات ماندگار غافل نبود و آنچه امروز از او به یادگار مانده است، ارگ ریاست جمهوری، قصر وزارت خارجه و دلکشا و کوتی باغچه و سلام خان و قصر باغ بالا و قصر صدرارت و آرشیف ملی و چندین عمارت در مزارشریف و تاشقرغان و بلخ و هرات و غیره مکانها است که اگر آنها را از فهرست عمارات و بناهای تاریخی حذف کنیم، اصلاً هیچ اثری باقی نمیماند که قابل ذکر باشد، بعد از او پسرش امیر حبیب الله چند کاخ و باغ در کابل و چاریکار و جلال آباد اعمار کرد که تا امروز بنامش یاد میگردند و سپس قصر دارالامان در جنوب کابل در عهد شاه امان الله توسط مهندسین المانی اعمار گردید که متأسفانه در دهه 90 میلادی توسط مجاهدین بدستور استخبارات پاکستان در زد خورد میان احمدشاه مسعود و گلبدین تخریب گردید.

در عصر امنیت و آرامش طلائی ظاهرشاهی، ما اصلاً شاهد اعمار هیچ بنای یادگاری و باغ و پارک و تفرجگاهی و مینار ماندگاری نیستیم. هیچ محل شکوه مندی بنام ظاهرشاه دیده و شناخته نمیشود. دلیل این همه بی توجهی و بی پروائی ظاهرشاه را نسبت به این کشور و مردم آن چی بنامیم و چگونه توجیه کنیم؟

بعضی ها میگویند: ظاهرشاه به علت اقتصاد ضعیف کشور نمیتوانست دست به اعمار بناها تاریخی بزند. اما باید پرسید که امیر عبدالرحمن با کدام اقتصاد قوی این همه قلعه و عمارات پرشکوه اعمار نمود؟ امیر حبیب الله و امان الله خان با کدام اقتصاد قوی توانستند در جلال آباد و کابل و پغمان قصر و باغ سراج الاماره و دارالامان را اعمار کنند؟ چرا نمیگوئید برای اعمار و عمران بناهای تاریخی و ماندگار که مایه افتخار فرزندان کشور باشد، اراده و درایت و اهلیت کاری و ذوق زیبایی پسندی لازم است که متأسفانه ظاهرشاه عاری از این استعداد بود.

ای کاش ظاهرشاه، اگر به عمرانات ماندگار علاقه ای نداشت، به مطالعه علاقه میداشت و در این مدت چهل سال سلطنت بی دغدغه خود، دست به مطالعه آثار گرانبهای کتابخانه ارگ شاهی میزد و به ارتقای سطح دانش و اطلاعات خود می پرداخت و مردم را از احاطه خود بر علوم اسلامی و تاریخی و سیاسی و اجتماعی مطلع میساخت. اگر او فقط سال چهار بیانیه جامع ایراد میکرد: دوتا بمناسب عید فطر و عید قربان، یکی بمناسبت روز اول سال خورشیدی و میله گل سرخ و بار آخر هم بمناسبت جشن استرداد استقلال کشور، سخنرانی میکرد، یقیناً که باعث شهرت نیک وی و خوشنودی افغانستان میگردد و از او امروز به عنوان یک پادشاه عالم و دانشمند و سخنور موفق با افتخار یاد میکردند. شاید

گفته شود که او صاحب اطلاعات و دانش لازم بود، اگر چنین چیزی وجود می‌داشت، چرا او به نوشتن اثری ماندگار مثل آثار پادشاهان ترک تبار (بابر و تیمور) دست نیازید و از تجارب سیاسی و اندوخته های علمی خود یک اثر هم‌تراز تزوک بابری برجای نگذاشت؟

باز هم ای کاش اگر ظاهر شاه به عمرانات ماندگار مثل شاهان دیگر آسیائی و اروپائی علاقه ای نداشت، لا اقل در مدت چهل سال سلطنت خود یک بنیاد عامه المنفعه مثل شفاخانه چهارصد بستر اردو که توسط داودخان بنیاد گذاشته شد، یک شفاخانه چهارصد بستر ملکی مردانه و یا زنانه در کابل یا هرات و یا بلخ و یا قندهار اعمار می نمود تا اقلاً مریضان و بیماران در آن تداوی و شفا می یافتند و دعای سر او را مینمودند؟ یا ای کاش، او دست احداث خط آهن میزد و یا کابل را با هرات از طریق کشیدن یک جاده عصری از دل کوهستانات مرکزی کشور وصل میکرد و یا بجای هر دوی اینکار، دستور ایجاد سیستم کانالیزاسیون شهر کابل را میداد و با بستن میلونها دریاچه مدفوع سرا ریز شده در کوچه های کابل، مردم را از اذیت تعفن بدر رفتها که منشاء پخش میکروب های مهلك اند، نجات میداد، که نداد. از این همه بیکاره گی معلوم میشود که او واقعاً در فکر مردم کشور نبود و بنابراین هیچکاری در جهت رهایی مردم از فقر و گرسنگی و بیسوادی و بیماری و تأمین عدالت اجتماعی انجام نداد؟

مردم میگویند ظاهر شاه غیر از عشق مفرط به جنس لطیف و شکار قوچ وحشی و نگهداری انواع سگ تازی در کاریز میر، به چیز دیگری علاقه نداشت. فکر میکنم مردم درست گفته اند. من بارها از نیمروز تا قندهار و هرات و کابل تا جلال اباد سفر کرده ام، و دیده ام که در هیچ یک از توقف گاه های شاهراه هرات - قندهار - کابل، جلال آباد، یا کابل - مزار شریف، توالت زنانه (دستشوئی) وجود نداشت؟ مسافران شکوه میکردند که زن ها هنگام توقف بس های مسافربری در صورت ضرورت در کجا رفع احتیاج نمایند؟ آیا دادن دستور به حاکم یا والی منطقه برای ساختن دو تا دستشوئی کار بزرگ و غیر ممکن بود؟ من چند بار به ایران سفر کرده ام و با موتر مسیرهای طولانی را طی کرده ام، در مسی رراه و در توقفگاه ها، برای ادای نماز محلی مشخص شده است و دستشوئی برای رفع ضرورت زنان جدا از محل مردان با آب نل وجود دارد. اما متأسفانه در افغانستان نه در زمان شاه و نه بعد از شاه به این ضرورت اولیه مسافری توجهی نشده و نمیشود. این نه تنها نشانه بی فرهنگی سردمداران یک ملت است، بلکه نشانه بی کفایتی یک نظام نیز میباشد.

شاید علت آن میراث بجامانده از رژیم سلطنت خود کامه است که به جز سلطه خود و خاندان خود و ذوق داشتن زن و زمین بسیار و شکار حیوانات وحشی به چیزی بیشتر از آن فکر نمیکردند. مردم افغانستان که اکثریت مطلق شان بیسواد و از نعمت دانش محروم بودند، سلطنت را یک امر خدا داد و ازلی تصور میکردند و هرگز در فکر تغییر دادن نظامی که بر آنها حکم میراند و ستم روا میداشت، نبودند. زیرا طبقه روحانی پیوسته در پنج وقت نماز در گوش مردم فرو میخواند که السلطان ظل الله (شاه سایه خدا است) و دیدار شاه، هفت برابر اولیا ثواب دارد و نافرمانی از شاه، نافرمانی از اوامر خدا و رسول اوست. از اینست که مردم عوام الناس فکر تعویض شاه را در مخیله خویش هرگز خطور نمیدادند. فقط کسی میتوانست این طلسم استحماری را بشکند که باید شریک سلطنت می بود و آنکس جز داودخان، شوهر خواهر و پسر عموی شاه نبود. پسر عموی که ده سال قبل شوهر خواهر را بخاطر تسکین حس جاه طلبی داماد خود سردار عبدالولی و دسایس عناصر این الوقت، بنام عضو خاندان سلطنت، از حقوق حقه

اش در فعالیت های سیاسی در کشور محروم کرده بود و او نیز برای انتقام کشی از این پسر عمو به چیزی کمتر از سقوط وی از سریر سلطنت راضی نشد. از اینست که گفته اند:

شیشه نزدکتر از سنگ ندارد خویشی هر مصیبت که بهرکس برسد از خویش است

و همین وابستگی و پیوستگی به سلطنت همانگونه که روزی سبب قدرتمندی شده بود، سبب شکست و سقوط سلطنت نیز گردید. همچنان ضامن تائید و قبول نظام جدید (جمهوریت) از سوی مردم شد و هیچگونه واکنشی از سوی مردم در قبال نظام جدید صورت نگرفت. در غیر اینصورت وای بر آندم اگر بجای داودخان، کسی دیگری در رهبری کودتا ضد سلطنتی قرار می گرفت و تغییر نظام را بگوش مردم میرساند! به یقین که ولایات قندهار و پکتیا و پکتیکا اولین ولایاتی می بودند که بطرفداری از نظام سلطنت دست به قیام میزدند و نظام کودتایی را با درد سرهای فراوانی روبرو میساختند. ولی نام داودخان در رأس کودتای 26 سرطان، جلو آتش قیامهای مردم به طرفداری از سلطنت را گرفت، زیرا داودخان جزئی از سلطنت شمرده میشد و امتحان وطن پرستی خود را قبل از آن به مردم افغانستان داده بود و مردم نیک میدانستند که او کشور را بسوی تباهی سوق نمیدهد و با اعلام جمهوریت کار خوبی کرد که جلو هرج و مرج و لجام گیسختگی و بی بند و باری و مظاهرات مزمن و بیهوده را که زیر نام دیموکراسی در کشور جریان داشت، گرفت. و دامن تظاهرات بی لزوم را از محیط معارف و صحن پوهنتونها جمع نمود و امور تعلیم و تربیت فرزندان را دوباره در مسیر اصلی اش قرار داد.

ما جامعه یی هستیم اکثراً بیسواد، با رسوم و آداب و عادات و ویژه گی های قرون وسطایی، که در قرن بیست و یکم [جائیکه جایگاه واقعی ما نیست]، زندگی میکنیم، زیرا ما توان پذیرش چیزهایی را نداریم که در جوامع برخوردار از نعمت دموکراسی در غرب مورد پذیرش است. در یک جامعه اکثراً بیسواد، عنعنه پرست و زیر نفوذ روحانیت بنیادگرا، تحقق دموکراسی تقریباً ناممکن مینماید. آری بی سواد، جهالت و نفهمی درد بزرگ جامعه ماست که نمیگذارد مردم از پوسته عنعنه پرستی، قوم گرایی و تعصبات مذهبی، سمتی و انتیکی بدر آیند. و مسئول بیسواد و در واقع محروم ماندن مردم از نعمت سواد و آگاهی، همانا نظام حاکم بر کشور بوده است. بیرون کردن مردم از این بدبختی تاریخی، کار یک روز و دو روز و یک سال دو سال و ده سال نیست، یک پروسه طولانی است و تا مرز نابود کردن بیسواد از کشور وقت میخواید تا نسل های جدیدی تربیت و با سواد و با فرهنگ و با احساس ملی بار آیند. باید فرزندان این مردم را بدرستی آموزش داد و تربیت کرد تا حقوق و واجبات خود و ملت و وطن را بشناسند و معنی دموکراسی را دریابند.

در کشور ما در قرن بیستم دموکراسی دوبار چهره نمود و مردم ما آنرا در وقفه های ده ساله تجربه کردند و خاطرات شیرین و فراموش ناشدنی از هردو بار را بیاد دارند. ولی متأسفانه که هردو تجربه بنابر مداخلات دستهای بیگانه از آستین روحانیت بنیادگرا با تلخی دردناکی پایان گرفت. بار اول در عهد سلطنت اعلیحضرت شاه امان الله غازی پس از استقلال در ۱۹۱۹ آغاز شد و با اعتشاش های ارتجاعی در شینوار ننگرهار و در کوه دامن کابل در در اواخر ۱۹۲۹ پایان یافت و جای آنرا استبداد گرفت و مردم تا ۳۵ سال دیگر خمیازه کشیدند.

بار دوم با انفاذ قانون اساسی ۱۹۶۴ در عهد سلطنت ظاهر شاه، دموکراسی دوباره طلوع کرد. رونق نشریات آزاد مخالف و موافق دولت و سخنرانیهای آتشین بر ضد رژیم وقت، از طریق تظاهرات و راه پیمائی محصلان و دانشجویان پوهنتونها و لیسه های در مرکز و ولایت کشور در بیشتر اوقات درسی، مضمون اصلی این دهه دموکراسی بود. شوق و ذوق جوانان به مطالعه و تلاش برای دست

یافتن به آثار کسانی چون: مارکس و انگلس و لنین و مائو و لیوشاچی و آثار حزب توده ایران و غیره و آثار نویسندگان اسلامی چون: سید قطب و حسن البنا و مولانا مودودی و غیره بحدی رواج پیدا کرد که در هیچ وقت و زمان دیگری در افغانستان تا آن حد رونق نیافته بود. و میتوان گفت تمام سیاست مداران و دولتمردان افغانستان که در سه دهه اخیر، افغانستان را بخاک و خون نشانند، محصول همان دهه دموکراسی است. با کودتای سردار محمد داود در سال ۱۹۷۳ دامن دموکراسی ظاهرشاهی برچیده شد، اما دست عناصری که در آن دموکراسی خود را به عنوان رهبر و پیشوا تراشیده بودند، کوتاه نگردید و سرانجام آنها بخاطر کسب قدرت و یا انحصار قدرت، چه جفاها و ناروایی های نبود که در حق مادر وطن نکردند؟؟؟

در قرن 21 با حضور جامعه بین المللی در افغانستان، دموکراسی با انارشیزم، آدم ربائی، تفرقه های قومی، زبانی، مذهبی و ستمی، تجاوز بر حقوق و ناموس مردم، غصب دارائی های عامه و ملکیت های شخصی، غارت آثار تاریخی و ثروتهای ملی زیرزمین و روی زمین و اختلاس کمک های بین المللی، رشوه خواری، فساد گسترده اداری و قاچاق مواد مخدر و تحقیر و خشونت علیه زنان و تذلیل تمام مظاهر مدنی، تعبیر شده رفت. این دموکراسی کشور را تا لبه سقوط و انهدام نزدیک ساخته است، آخرین نمونه این دیموکراسی روی کار آمدن حکومت وحدت ملی است که نه در آن وحدت دیده میشود و نه حکومت به معنی واقعی کلمه. آیا از این حکومت، نظامی که داودخان ایجاد کرد و سامان داده بود، اگر چه فاقد دموکراسی بود، اما نظم داشت و در آن امر و مامور از هم تمیز میشد، بهتر نبود؟

در يك دموکراسی آزاد، مفهوم آزادی اندیشه، بیان و آزادی رسانه های گروهی عبارتند از: حق بحث کردن، آزادی مخالفت با اندیشه و نظر دیگران. هرکسی حق دارد بر خلاف دیگران بیندیشد. اکثریت حق ندارد اقلیت را از بیان اندیشه های مخالفش بازدارد و هرکسی میتواند انتقاد و دگراندیشی کند. در یک دموکراسی آزاد، دامنه آزادی های انسان گسترش می یابد و زن و مرد به تمام ارزشهای انسانی متجلی میگردند. اما تارسیدن به چنین مرحله ای ما فاصله زیادی با دموکراسی داریم. پس یک رهبر مستبد با کفایت به مراتب بهتر از یک رهبر دموکرات بی کفایت (مثل حامد کرزی) بحال کشور ما است.

2015 /6/28

پایان